



پژوهشی در شاهنامه

"پادشاهی تهمورث"

سیدحبیب نبوی

در طبیعت بوده است و پادشاه، انسانی است مبتکر، خلاق و زبده در عرصه آفرینش. (این گزارشی است که فردوسی از پادشاهان ایران زمین می دهد). آن زمان پادشاهی متکی به کاردانی شاهان بوده است. هر کس خلاق و مبدع بود، خود به خود به سروری و سریرشاهی می نشست. در حقیقت این فرصت و مجال از آن جایی نصیب شاهان می شد که مردمان حوصله ستایش ارزش ها را داشتند و متوجه ارزش ها بودند. در زمان هوشنگ (دومین پادشاه ایرانی، نوه کیومرث) وقتی در جنگ با اژدها سنگی به طرف اژدها پرتاب می کند، ناگهان سنگ برسنگ دیگری اصابت کرده و جرقه آتشی از آن برمی جهد. این جرقه چنان توجه وحیرت همگان را برمی انگیزد که آن را فرّه ایزدی نامیده و به پرستش آن می پردازند. آتش توجهی را از انسان می طلبد که آن میزان توجه بر جرقه آتش، آن را به پدیده ای سودمند بدل می سازد و آتش بساطی

شاهنامه فردوسی علیرغم این که اصیل ترین کتاب ایرانیان محسوب می شود و هزارسال از عمر آن می گذرد و دقایقی از حکمت ایران زمین را در خود با لحنی حماسی مجموع دارد، آن چنان که باید مفاهیم و دقایقش بر مردم ما آشکار و مشهور نیست. شاهنامه فردوسی نشان از سابقه تمدن ایرانیان دارد، آن هم در زمانی که در هیچ کجای جهان اثری از تمدن نبوده و آداب و اصول جامعه داری و حکومت و سامان اجتماعی وجود نداشته است. فردوسی در چنین زمانی بساط حکومت را در ایران زمین برپا می بیند و چند هزار سال بعد از شکل گیری اولین حکومت ها، بر آن می شود تا تمام آن چه را که در سینه به عنوان تاریخ ضبط شده، به تقریر کشد و این گزارش بلند خود را برای اخلاف به میراث بنهد. امروز عدم آشنایی ما با میراث های فرهنگی بسیار جای تأسف دارد، خصوصاً در عصری که در زمینه تکنولوژی از قافله داران جهان بسیار دور مانده ایم. تنها آن چه ما را ارتقاء و ارتقاء می بخشد تا در عرصه رقابت های جهانی سری بر فراز داشته باشیم، کاوش در متون و موارث متین و ارجمند فرهنگی است.

ارزش پرستی و توجه به ارزش ها

از ابتدای شکل گیری حکومت ها در ایران، آن چه بیش از همه مورد توجه پادشاهان بوده، خلاقیت و خدمت به جامعه، عمران و آبادانی، سامان بخشی به امورات اجتماعی، آموزش و پرورش و بهره گیری از انواع موهبت های موجود



تهمورث. پس از آن که دوران پادشاهی هوشنگ سرآمد، تهمورث به واسطه کفایت هایی که داشت، برجای پدر و بر تخت شاهی تکیه زده و تخت و کلاه و کمر و دیهیم میهن را شایسته خود می دید:

بیامد به تخت پدر برنشست

به شاهی کمر بر میان بر بست

فردوسی پیش از آن که از تهمورث سخن چندانی بگوید، او را به شهرتش که "دیوبند"ی است، معرفی می کند. این نکته بسیار قابل تأملی است که در قدیم معمولاً شهرت افراد منبعث از رفتار و کردار آنان بوده است؛ یعنی صداقت بسیار با زندگی انسان ها عجین و آمیخته بوده و معرفی تهمورث به دیوبندی، گزارش موجزی از قرابت صداقت با زندگی پیشینیان ماست. در حالی که امروزه انتقال از حقیقت به عرصه مجازات که در اخلاق و کردار انسان هم بی تأثیر نیست، ما را چنان به بی صداقتی گرفتار ساخته است که اگر نابینایی را چراغلی نام نهند، و یا انسان بدخلق عبوسی را خوش اخلاق نام بگذارند، بر این نامگذاری خرده نخواهیم گرفت. مولانا در مثنوی بر این بی صداقتی معترض می شود و داستان قزوینی و دلاک را مطرح می کند؛ قزوینی که می خواهد با کوبیدن تصویر شیر بر کتف خود پهلوان باشد و شهرت و اعتبار پهلوانی را با خود حمل کند، در حالی که قدرت و توان تحمل درد سوزنی را هم ندارد.

تهمورث پس از آن که صلاحیت و شایستگی خود را برای پادشاهی دریافت، پیش از آن که او را به انتخاب بگذارند، این شایستگی را بر همگان، خصوصاً موبدان اعلام داشت و پس از آن که بر تخت شاهی تکیه زد، این ادعا را در عمل اثبات کرد:

را در زندگی انسان ها می گسترد که ما امروز شاهد آن هستیم. امروزه جهیدن جرعه آتش بسیار معمولی و عادی است، اما یک روز مردم با جهیدن جرعه و پدیدار شدن آتش چنان به حیرت و شگفتی رفتند که شبی را به باده نوشی گذرانده و جشن گرفتند و آن جشن را "سده" نام نهادند.

در عرصه شریعت میان موضوع و حکم همواره مشکلاتی وجود داشته و میان این دو بسیار تفاوت ها بوده است که ما در این جا برای ابراز این تفاوت، همین قضیه را می گشاییم.

پرستش، موضوعی است بدین معنی که یک پدیده یا جریان آن چنان توجه و میل و رغبت انسان را به خود معطوف دارد که انسان در مقابل آن فروافتد و مقاومت های درونی او فرو بشکند. حکم این موضوع در عرصه شریعت، شرک است؛ یعنی در عرصه شریعت پرستش هر چیزی غیر از خدا شرک محسوب می شود. اما در عرصه ادبیات این گونه نیست؛ پرستش همیشه معنای شرک و بت پرستی نمی دهد. در شاهنامه پرستش آتش موضوع ارجمند و نیکویی است. در شاهنامه و دیگر متون ادبی، پرستش یعنی توجه و بهره گیری از هر جریان و پدیده و موهبتی که می تواند انسان را به سعادت برساند. این پدیده و جریان را فروغ و فرّه ایزدی می نامند. فرّه ایزدی یعنی نور خداوند، و هر ارزشی که به نوعی به خداوند (منشأ و منبع همه نیکی ها و خیرها) بازمی گردد.

آغاز پادشاهی تهمورث

پسر بد مراو را یکی هوشمند

گران مایه تهمورت دیوبند

هوشنگ (دومین شاه شاهنامه) فرزندی داشت به نام



و ابتدایی زندگی، فراوان بود. تهمورث قصد اصلاح داشت؛ از یک سو باید با جهل بستیزد و از سوی دیگر باید فرهنگ ساز باشد و به مردم آگاهی بدهد. هر جهلی را که می ستاند، باید علمی را جایگزین آن سازد؛ چون اعتقاد بر این است که هر نوع ناپاکی زائیده جهل است و هر نوع پاکی و خجستگی و روشنایی زائیده آگاهی و بینش ورآی است. پس برای رفتن ناپاکی ها باید با دیو جهل ستیزه نماید، آن گاه که دستش را ز همه جا کوتاه کرد، بساط آگاهی و خرد و روشن ضمیری بگسترده. و بدین ترتیب حاکمیت خود را با اندیشمندی و خرد توأم می کند و پیش از آن که شایستگی های خود را بر مردم بنمایاند، هیچ تابعیت و مطاوعتی را طلب نمی کند و قدرتش را ابتدا متوجه دد و دیو می سازد و با فرودستان خود اعمال قدرت نمی کند:

هر آن چیز کاند در جهان سودمند

کنم آشکارا، گشایم ز بند

هوشنگ وقتی دید که گاو و بوز و سایر حیوانات لباس برتن دارند و آدمی بی لباس است، سریعاً فهمش بر این موضوع انتقال یافت که لباس از تن پویندگان به در آورده و برتن گویندگان ببوشاند. وی به جای آن که پوست از تن حیوانات جدا سازد، به دلیل علاقه ای که به حیوانات داشت، از سر توجه و احترام به حقوق آن ها تدبیری اندیشید؛ پشم و موی آن ها را چید، به مردم ریسندگی آموخت و از پشم و موی ریسیده، برای انسان ها لباس بافت:

پس از پشت میش و بره پشم و موی

بُرید و به رشتن نهادند روی

قبل از تهمورث انسان ها برای خوراک از میوه ها و گیاهان استفاده می کردند و خوردن گوشت، تغذیه رایج و متداولی نبود. تهمورث از میان پویندگان (حیوانات) بعضی را برگزید

همه موبدان را ز لشکر بخواند
به چربی چه مایه سخن ها براند
چنین گفت کامروز این تخت و گاه
مرا زبید و خسروانی کلاه
تهمورث خود را از هر حیث آزموده است؛ بنابراین پیش از آن که دیگرانی که از صلاحیت ها و شایستگی های او بی خبرند و بر حقیقت او واقف نیستند، به او رأی بدهند، خود به خویشتن رأی می دهد و دیگران هم تبعیت می کنند و این رأی را با سکوت خود صحنه می نهند. از آن جا زبندگی به طور وجدانی ابراز شده و به وجدان انسان ها تحویل گردیده، هر کس بر مبنای سلامت وجدان خود، زبندگی او را دیده و آن را تأیید و تنفیذ کرده است. تهمورث پس از آن که بر ادعای خود مبارز و معترضی نمی یابد و از جانب وجدان های عمومی تأیید و تنفیذ می گیرد، یک به یک وعده های خود را بر می شمارد:

جهان از بدی ها بشویم به رای

پس آن گاه کنم در کیی گرد، پای

ز هر جای کوه کنم دست دیو

که من بود خواهم جهان را خدیو

اگرچه پدرش - هوشنگ - مرده است و او عملاً بر تخت پدرتکیه زده، اما خود را در حال، پادشاه نمی داند؛ شاهی و خداوندگاری را مشروط بر وفای به وعده هایش می داند: "که من بود خواهم جهان را خدیو"؛ زمانی که جهان را از بدی ها رفتیم و دست دیوها را کوتاه کردم، آن گاه است که شایسته نشستن بر مسند قدرتم. "دیو" کنایه است از جهل، پدیده مشئوم و ناپاکی که شاهان پیش از او هم با آن درگیر بودند. آن زمان نادانسته های مردم در زمینه خوراک، پوشاک و بسیاری از امور جزئی



تا برای انسان ها خورش بسازد. البته این خورش فقط به
معنای استفاده از گوشت آن ها نبوده است، بلکه برای
شخم زدن و فواید دیگر هم از حیوانات استفاده کرد؛ هر چند
که کشاورزی و زراعت پیش از او در زمان پدرش توسعه
و ترویج یافته بود:

بفرمودشان تا نوازند گرم
نخوانندشان جز به آوازِ نرم
حیوانات وقتی به نرمی با انسان ها خوگیر شدند، دیگر از آن
ها نرَمیدند و از فضای زندگی انسان ها دور نشدند و احیاناً
درشتی هایی را که بر آن ها روا می داشتند، تحمل می
کردند؛ چرا که از انسان ها نرمی و ملایمت دیده بودند.
وقتی که همه ارزش ها را ابراز نمود، گفت اکنون بیایید با
ستایش این ارزش ها، خداوند را بستایید:

بی آورد یک صد چنان بر مزید
نهفته همه سودمندی گزید
چنین گفت کاین را ستایش کنید
جهان آفرین را نیایش کنید
بی گمان ستایش هر ارزش و پدیده ای، ستایش و پرستش
خداوند است؛ چرا که خداوند گسترده همه نیکی ها و
ارزش ها در جهان است. اوست که ما را فهم و شعور داده
تا ارزش ها را از بساط آفرینش بیاییم و بستاییم؛ از این رو
هر ستایش در نهایت متوجه اوست:

که او دادمان بر ددان دستگاه
ستایش مرا و را که بنمود راه
دستور (به معنای مشاور و وزیر) در زمان تهمورث برای
اولین بار وارد دربار پادشاهی می شود. وزیری پاک نهاد
و نیک اندیش که یار و یاور تهمورث بود، او را بسیار حرمت
می نهاد و در مضایق راهگشای او و همواره در برابر فرامین
شاه کمر به خدمت بسته بود. وزیر، با شفقتی که بامردمان
داشت، روزها به روزه لب می بست و شب هنگام در مقابل
پروردگار (جهاندار) به نمازی ایستاد:

مر او را یکی پاک دستور بود
که رایش ز کردار بد دور بود

به گسترده‌ی بُد همو رهنمای
ز پویندگان هر چه بُد تیزرُو
خورش کردشان سبزه و کاه و جو
تهمورث به تدبیر و چاره‌گری حیوانات وحشی را از دشت
و کوه آورد و به منظور بهره‌وری انسان ها به اهلی کردن
آن ها پرداخت. تا آن زمان میان انسان ها و حیوانات هیچ
اُنس و الفتی نبود.

رمنده ددان را همه بنگرید
سیه گوش و یوز از میان برگزید
به چاره بیاوردش از دشت و کوه
همه رام کرد او میان گروه
از دیگر نوآوری ها و ابداعات تهمورث آن بود که به تربیت
مرغان وحشی و شکاری چون باز و شاهین پرداخت:

ز مرغان مرآن را که بُد نیک تاز
چو باز و چو شاهین گردن فراز
بیاورد و آموختن شان گرفت
جهانی بدو مانده اندر شگفت
دستور داد تا حیوانات را به گرمی و مهربانی بخوانند و به
آن ها آزار نرسانند. این، همان توجه به حقوق حیوانات
است که چندین هزار سال پیش تهمورث در ایران زمین
پی افکند:

ز خوردن همه روز بر بسته لب
شدند انجمن دیو بسیار مَر
به پیش جهاندار بر پای شب
که پر دُخته ماند از او تاج و فرّ
چنان بردل هر کسی بود دوست
چو تهمورث آگه شد از کارشان
نماز شب و روزه آیین اوست
بر آشفت و بشکست بازارشان
چون وزیر در عرصه نیکوانگاری و نیک کرداری مشاور
به فرّ جهاندار بستش میان
وراهنمای شاه است، از این روست که می گوید وقتی
به گردن بر آورد گرزِ گران
وزیر این چنین کار دان است، یقین بدان که پادشاه هم
یکایک بیاراست با دیو چنگ
هنربسیار خواهد داشت:
نُبد جنگشان را فراوان درنگ
چو دستور بود این چنین کار دان
از ایشان دو بهره به افسون بست
تو شه را هنرنیز بسیار دان
دگرشان به گرز گران کرد پست
تهمورث به کمک وزیر با کفایت خود بر دیوان تاخت. دیوان
کشیدندشان خسته و بسته خوار
انجمن کردند تا این شاه نیک کردار را نابود سازند، اما
به جان خواستند آن گهی زینهار
تهمورث با خبر یافتن از انجمن دیوان، بازارِ آنان را درهم
که ما را نکش تا یکی نو هنر
فروشکست؛ به فرّ جهانداری کمر بر بست و به گرز گران
بیاموزی از ما کت آید به بر
گردن دیوان را کوفت. تهمورث که مرتب در اندیشه بهره
یکی از اطرافیان پادشاه آنان را امان داد به امید آن که
جوئی از پدیده های پیرامون خود بود، پس از شکست دیوان
از حوصله ایرانیان قدیم است و نتیجه این حوصله و صبوری
آن ها را بسته و دربند داشت تا در فرصتی مناسب ارزش
هم این می شود که دیوان به ناچار در مقابل مهر پادشاه
های مکتوم در وجود آنان را به عنوان بهره و سودمندی به
مردمان هدیه کند. وقتی دیوان واقعاً خود را اسیر و دربند
دیدند، از تهمورث امان و پناه خواستند. این همان فرصت
مناسبی بود که تهمورث انتظار می کشید؛ از این رو با آنان
به معامله برخاست:
چو آزادشان شد سر از بند او
بُجستند ناچار پیوند او
برفت اهرمن را به افسون بست
نِشتن به خسرو بیاموختند
چو بر تیزرو بارگی برنشست
دلش را به دانش برافروختند
زمان تا زمان زینش بر ساختی
نوشتن یکی نه، که نزدیک سی
همه گرد گیتیش بر تاختی
چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چو دیوان بدیدند کردار او
کشیدند گردن ز گفتار او

شاید "سی" نشانه کثرت باشد:

چه سغدی، چه چینی و چه پهلوی

نگاریدن آن کجا بشنوی
تا آن زمان کسی نمی دانست که گفتمان می تواند بدون

صوت و لفظ باشد و علاوه بر گوش، می توان کلمات را به
چشم هم تحویل داد. این نکته بسیار عمیقی است که

امروزه در جهان مطرح است و فردوسی هزار سال پیش این
چنین خوب وزیبا آن را تقریر نموده است: "نگاریدن آن

کجا بشنوی". یعنی از طریق چشم هم می توان مفهوم
کلمات را دریافت. تاپیش از این، انسان ها کمتر متوجه

این قضیه بودند؛ از طریق چشم تنها قادر به دریافت رنگ
و تصویر بودند، اما در زمان تهمورث دانستند که کلمات

و مفاهیم را هم می توان از طریق چشم دریافت کرد بدون
آن که تحویل گوش گردد. در هر صورت این اعتبار و ارزش

دیگری بود که تهمورث با کفایت و کاردانی و حوصله، آن
جا که می توانست خشم بگیرد، بر خود فائق آمد و با خرد

خود از دل دیوان بیرون کشید هنرنوشتن و خواندن را!
پادشاهی تهمورث با این همه کفایت و کاردانی او، سی سال

بیش نینجامید و خورشید پادشاهیش افول کرد و با این
افول، فردوسی هم به سوگ و ماتم می نشیند و مویه می

کند. این سوگ و ماتمی که در پایان داستان های شاهنامه

می بینیم، بی شباهت به رسم روضه خوانی نیست.

در حقیقت روضه خوانی که پس از اتمام اغلب سخنرانی

ها در مجالس برگزار می گردد، از پیشینیان به یادگار مانده
است و در فرهنگ ایرانی سابقه دیرینه دارد.

جهاندار سی سال از این پیش تر

زهر در پدید اوریدی هنر

برفت و سر آمد بر او روزگار

همه رنج او ماند از او یادگار

جهانا میرو چو خواهی درود

چو می بد روی پروریدن چه سود

بر آری یکی را به چرخ بلند

سپاریش ناگه به خاک نژند

این ابیات دیگر گزاره های از حال خود فردوسی است و

تاریخ نگاری نیست. حکمت هائی که فردوسی از دل

سوخته خود به تقریر میکشد و تمام ذوق و احساس خود

را در ابراز آن بکار می گیرد.

و در ادامه پس از ماتم در مرگ تهمورث داستان را این

گونه به پایان می رساند که این نیز خود حکمتی است

قابل تأمل!

چو رفت از میان نامور شهریار

پسر شد بجای پدر نامدار.